

حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمی آید؟

کو تو ال کس فرستاد و پرسید، حاجب، کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمّزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی، فرمانی داده است. در باب امیر به خوبی و نیکویی، و معتمدی از هرات نزدیک امیر می آید به چند پیغام فریضه، باشد که امروز در رسد. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت: رضی الله عنه - «سخت نیک آمد» و لختی آرام گرفت نه چنانکه بایست.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید - و او را احمد طشت دار گفتندی از نزدیکان و خاصگان سلطان مسعود - و در وقت حاجب بکتکین او را به قلعه فرستاد، تا نماز شام بماند و باز به زیر آمد. و پس از آن درست شد^۱ که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه رفته است، و تدبیر هر کاری اینک به واجبی فرموده می آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی به خویشان راه نباید داد که این زمستان ما به بلخ خواهیم بود و بهارگاه چون به غزنین آییم تدبیر آوردن برادر ساخته آید. باید که نسخه آنچه با کدخدایش به گوزگانان فرستاده است از خزانه، بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته اند به فرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هر جایی بنهاد و با خویشان دارد در سرای حرم، به جمله به حاجب بکتکین سپرده شود تا به خزانه باز رسد^۲. و نسخه آنچه به حاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده آید». و امیر محمد - رضی الله عنه - نسخهها بداد، و آنچه با وی بود و سرپوشیدگان حرم از خزانه به حاجب سپرد. و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را در این دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک قلعه رفت و پیل با مهد^۳ آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که امیر را به قلعه «مندیش» برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد، و حاجب

۱. درست شد: ثابت شد، مسلم شد.

۲. همانطور که قبلاً اشاره کردیم امیر مسعود در اینجا از برادر خود امیر محمد نیز می خواهد که هر چه مال

و جواهر دارد تحویل دهد.

۳. مهد: هودج پشت پیل.

بیايد با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است به مهمی باید رفت. امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست و دانست که کار چیست، اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریب از خانگیان او برآمد. امیر - رضی الله عنه - چون به زیر آمد آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟ حاجب گفت نه، که همه قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به جمله آماده‌اند، که زشت بود با وی ایشان را بردن. و من اینجا تا همگان را به خوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند چنانکه نماز دیگر را به سلامت نزدیک وی رسیده باشند.

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح با او، [و] نشانند حرما^۱ را در عماریها و حاشیت^۲ را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود^۳، که علی‌ایحال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی نبود. و آن استاد سخن لیبی^۴ شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی، والایات:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره ^۵ شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره ^۶ شد
گسله دزدان از دور بسدیدند چو آن	هر یکی زیشان گفنی که یکی قسوره ^۷ شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند	بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی	چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد

۱. حرما: زنان حرم.

۲. حاشیت: اطرافیان، خدمتکاران.

۳. یعنی مردم این کار را ناپسند داشتند و زشت می‌گفتند و جای آن بود (حاشیه غنی - فیاض).

۴. در نسخه ادیب و غنی و فیاض «لیبی» ذکر شده است اما صحیح آن لیبی است (رجوع شود به مقاله استاد ضیاءالدین سجادی در یادنامه بیهقی ص ۲۷۶).

۵. دسکره: قریه بزرگ، شهر، به معنی قلعه بزرگ نیز به کار رفته است. معنای خاص آن در این بیت شهری بوده است نزدیک دجله (برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامه دهخدا).

۶. قنطره: پُل.

۷. قسوره: شیر بیشه.

هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب: کاروانی زده شد کار گروهی سره^۱ شد و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را به جمله نزدیک خویش دید خدای را عز و جل سپاس داری کرد و حدیث سوزیان^۲ فراموش کرد. و حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان^۳ را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را به مولتان فرستد چنانکه آنجا شهر بند^۴ باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که هر کس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود. عبدالرحمن قوال گفت: دیگر روز پراکنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برقتیم و ناصری و بغوی، که دل یاری نمی داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا را^۵ تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند باز گردیم. چون از جنگل ایاز^۶ برداشتند و نزدیک گور والش^۷ رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم تا پای قلعت. قلعه یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه های بی حد و اندازه چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد، امیر محمد از مهد به زیر آمد و بند داشت^۸، با کفش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و

۱. سره معنای مشهور آن خالص است اما معانی دیگر از جمله «خوب و نیکو» نیز دارد که در اینجا بدین معناست.

۲. سوزیان: مخفف سود و زیان.

۳. از خدمتکاران خاص امیر محمد که به نظر دکتر فیاض با امیر محمد زندانی بوده است.

۴. شهر بند: زندانی.

۵. وفا را: برای وفاداری.

۶. در حاشیه متن «جنگل ایاز» غلط و جنگل آباد صحیح دانسته شده است عبدالحمی حبیبی استاد

دانشگاه کابل می نویسد: «اکنون ما در باغستان... غرب شهر قندهار دیهی به نام جنگل داریم که

امیر محمد را از کوهک برین راه به طرف شمال به گور والش و مندیش برده باشند (یادنامه بیهقی ص ۱۵۰).

۷. گور والش: عبدالحمی حبیبی نوشته است: «گور والش را استاد فیاض گوره والش خوانده... «بالستان»

اکنون به همین نام بین ولایت تیری و کرهسار جنوب شرقی غور افتاده است... و این همین «گور

والش» بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری «گور والش» و «غور والش» ضبط گردیده و بین

نگین آباد و مندیش غور واقع بود...» (یادنامه بیهقی ص ۱۵۱).

۸. بند داشت: دست و پای او را بسته بودند.

ماوی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رود برانندند^۱. ناصری و بغوی که با ما بودند و یکی بود از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد دشمننت هم از پیرهن خویش آمد^۲
از محتنها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی زمانی نیکه بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار^۳ بود بنشست، از دور مجمّزی پیدا شد از راه امیر محمد او را بدید و نیز^۴ نرفت تا پرسد که مجمّز به چه سبب آمده است، و کسی را از آن خویش نزد بکتکین حاجب فرستاد. مجمّز در رسید با نامه، نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به برادر. بکتکین حاجب آنرا در ساعت^۵ بر بالا فرستاد. امیر - رضی الله عنه - بر آن پایه^۶ نشسته بود در راه، و ما می دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم را به جمله آنجا رسانیدند و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بکتکین و آن قوم باز گشتند. من که عبدالرحمن فضولی ام، چنانکه زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام^۷، آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند تو را با این حکایت چکار، چرا نخوانی آنکه شاعر گوید و آن این است، شعر:

۱. مبالغه در گریستن.

۲. یعنی دشمن تو، خویشاوند تو و برادر توست.

۳. در نسخه ادیب، «پدیدار» مذکور است.

۴. نیز: دیگر.

۵. در ساعت: فوراً.

۶. پایه: پله.

۷. از امثال رایج آن روزگار که قسمت اول آن اکنون نیز متداول است. تمام مثل بدین معنا است که به جای ارث بردن از مرده بدهی او را هم باید پردازم.

ایسعود ایستها الخیام زماثنا ام لا سیل الیه بعد ذهابه^۱

گفتم الحق روز این صوت^۲ هست، اما آن را استادم تا این یک نکته دیگر بشنوم و بروم. گفتند نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به وی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشانند و سزای او به دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند. و خواستم این شادی به دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را - تعالی - و گفت «امروز هر چه به من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمت بی وفا را فرو گرفتند و مراد او در دنیا به سر آمد». و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، - پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودم به هفت سال - روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربعمائه^۳، و به حدیث ملک محمد سخن می گفتم، وی گفت با چندین اصوات نادر که من یاد دارم امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی، والابیات، شعر:

ولیس غدرکم بدع و لا عجب لکن وفاء کم من ابدع البدع
ما الشأن فی غدرکم الشأن فی طمعی و باعتدادی بقول الزور والخذع^۴

و هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمند را به چشم عبرت درین باید نگریست که این فال بوده است که بر زبان این پادشاه - رحمة الله علیه - می رفت، و بوده است در روزگارش خیرخیرها^۵ و وی غافل، با چندان نیکوئی که می کرد در روزگار امارت

۱. آیا باز می گردد ای خیمه ها روزگار (خوشبختی) ما یا اینکه هیچ راهی بدان نیست پس از رفتن.

آقای حبیب اللهی (نوید) درباره این بیت عربی نوشته اند: «گوینده این بیت معلوم نشد و چنانکه پیداست از ابیاتی بوده است که به اصطلاح عربها آن را صوت می نامیدند یعنی شعری که در آن آهنگی ساخته شده بوده است و خوانندگان در مجالس می خواندند (یادنامه بیهقی ص ۷۵).

۲. صوت: به توضیح قبلی رجوع شود.

۳. چهار صد و پنجاه و پنج.

۴. بی وفایی شما چیز تازه و عجیبی نیست لیکن وفاداری کردن شما از بدیع ترین تازگی هاست شانی در بی وفایی شما نیست بلکه آنچه (مطرح است) شانی دارد طمع من و فریب خوردن من از دروغ و نیرنگ شماست. گوینده ابیات معلوم نیست.

۵. ادیب پیشاوری نوشته است: خیرخیرها یعنی تاریکی ها کدورتها و تیرگی ها.

خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. والمقدر کائن و ما قضی الله عزوجل سیکون، نبهنا الله عن نومة الغافلین بمنه^۱. و پس ازین بیارم آنچه رفت در باب این باز داشته به جای خویش. و حاجب بکتکین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والده سلطان مسعود و دیگر حرم و حرّة ختلی^۲، چنانکه به احتیاط آنجا رسیدند.

چون همه کارها به تمامی به هرات قرار گرفت، سلطان مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد، و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی^۳ است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمدحسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصر جواب داد که هر چه خداوند اندیشیده است همه فریضه است و عین صواب است. سلطان گفت: به امیرالمؤمنین نامه باید نبشت بدین چه رفت، چنانکه رسم است، تا مقرر گردد^۴ که بی آنکه خونی ریخته آید این کارها قرار گرفت^۵. بونصر گفت این از فرایض است، و به قدرخان هم بیاید نبشت تا رکابداری به تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به بلخ رسد تدبیرگیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخه کرد این دو نامه را چنانکه او کردی،

→ ز آواز گردان و باران تیر همی چشم خورشید شد خیرخیر

اما دکتر فیاض معتقد است که درین شعر «خیرخیر» به معنی تاریک است نه تاریکی... و محتمل است به جای «خیرخیر» چنین چیزها بوده.

۱. آنچه مقدر و بودنی است خواهد بود و آنچه خداوند بزرگ و جلیل حکم کرده است خواهد شد.

خداوند هوشیاری دهد ما را از خواب غفلت بی خبران به حق بخشش او.

۲. عمّه سلطان مسعود.

۳. نهادنی: ترجمه فارسی مواضعه (= قرارداد).

۴. مقرر گردد: در اینجا به معنی «معلوم شود» است.

۵. قرار گرفت: یعنی انجام شد و ثبات یافت.

یکی به تازی سوی خلیفه و یکی به پارسی به قدرخان، و نسختها بشده است چنانکه چند جای این حال بیاوردم. و طرفه^۱ آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بوالقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می خواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر به غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی و لکن این نمط^۲ که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگر است^۳، و مرد آنگاه آنگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمود چنانکه باید یگانه زمانه شد. و آن طایفه از حسد وی کسی نسختی کرد، و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود. سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت، و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد در رسید مقررتر گردانید تا باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد. و من نسختی کردم چنانکه در دیگر نسختها و درین تاریخ آوردم نام را، و از آن امیرالمؤمنین هم ازین معانی بود، تا دانسته آید انشاءالله عزّ و جلّ.

۱. طرفه: عجیب و شگفت.

۲. نمط: روش.

۳. یعنی رسم و آداب نامه نگاری از جانب سلطانی به سلطان دیگر فنی خاص است که کار هر دبیر و نویسنده بی نیست.

نامه‌یی که بونصر مشکان از زبان امیرمسعود به قدرخان،
خان ترکستان نبشته این است^۱:

بسم الله الرحمن الرحيم، بعدالصدر والدعاء^۲ خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی به سر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات^۳ را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی به سزا، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت^۴ را به جای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی‌اندازه، و عقود و عهود که کرده باشند، به جای آرند تا خانه‌ها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادی حق^۵ درآید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جاهای ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند^۶، و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصد کنند و به مرادی برسند. بر خان پوشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضی بر چه جمله بود. به هر چه بیایست که باشد پادشاهان بزرگ را، ازان زیادت تر بود، و ازان شرح کردن نباید، که به معاینه حالت و

۱. این عنوان در نسخه ادیب پشاور آیده است.

۲. در نسخهها، صدر و دعایی را که در اصل نامه بوده است غالباً برای اختصار حذف کرده و به جای آن این عبارت را گذاشته است.
(حاشیه غنی - فیاض)

۳. وفاق و ملاطفات: سازگاری و لطف. در ضمن از ملاطفات منظور مطلقه‌ها (نامه‌ها) نیز هست.

۴. ممالحت: نمک‌خوارگی، نان و نمک خوردن.

۵. منادی حق: ندا دهنده راستین، پیک اجل.

۶. کرانه کنند: بگذرانند، سپری کنند، یعنی از دنیا رحلت کنند.

حشمت و آلت و عدت او دیده آمده است. و داند که دو مهتر باز گذشته^۱ بسی رنج بر خاطرهای پا کیزه خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی به پای شد و آن یکدیگر دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنانکه خبر آن به دور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست، و آن حال تاریخست چنانکه دیر سالها مدروس نگردد^۲. و مقرر است که این تکلفها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت به ما رسید، و کار این است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته تر کرده آید، تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان به کوری و ده دلی^۳ روزگار را کران کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها یکی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است^۴. و توفیق اصلح خواهیم از ایزد^۵ عزّ ذکره در این باب، که توفیق او دهد بندگان را، و ذلک بیده والخیر کله^۶.

و شنوده باشد خان - ادام الله عزّه - که چون پدر ما - رحمة الله علیه - گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملک، ششصد و هفتصد فرسنگ جهانی را زیر ضبط آورده^۷. و هر چند می براندمشیم ولایتهای با نام بود در پیش ما و اهل جمله آن ولایات گردن برافراشته تا نام ما بران نشیند^۸ و به ضبط ما آراسته گردد، و مردمان به جمله دستها برداشته تا رعیت ما گردند. و

۱. مرادش از دو مهتر، قدرخان، خان ترکستان و محمود است (حاشیه ادیب) اما دکتر فیاض معتقد است که مقصود امیر محمود و طغان خان برادر قدرخان است که پیش از قدرخان سلطنت ترکستان را داشت و با امیر محمود دوستانه رفتار می کرد به شرحی که در تاریخ عثبی هست.

۲. معنی جمله: چنانکه سالهای دراز کهنه نشود.

۳. ده دلی: نظیر «دو دلی» است اما با حیرت و سرگشتگی مضاعف.

۴. یعنی همه جهانیان بدانند که خاندان ما و شما با هم یکی و متحد بودیم و حالا دوستی و موافقت ما از سابق بهتر شده است.

۵. و توفیق بیشتر و نیکوتر از خداوند می خواهیم.

۶. و این به دست اوست (خداوند) و تمامی خیر و نیکی ها.

۷. فاعل فعل «ضبط آورده» سلطان محمود است.

۸. مقصود امیر محمود آن است که همه آن سرزمینهایی که پدرم تصرف کرده بود مردمش مرا

امیرالمؤمنین اعزازها ارزانی می‌داشت و مکاتبت پیوسته تا بشتاییم و به مدینه‌السلام رویم و غضاظتی^۱ که جاه خلافت را می‌باشد از گروهی اذئاب^۲ آن را دریابیم^۳ و آن غضاظت را دور کنیم. و عزیمت ما بران قرار گرفته بود که هر آینه و ناچار فرمان عالی^۴ را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشان را حاصل کرده شود، خبر رسید که پدر ما به جوار رحمت خدای پیوست. و بعد از آن شنودیم که برادر ما امیرمحمد را اولیاء و حشم در حال^۵، چون ما دور بودیم، از گوزگانان^۶ بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی به امیری سلام کردند و اندران تسکین وقت^۷ دانستند، که ما دور بودیم و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود به روزگار حیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت^۸ و سستی بر اصالت رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از ما نه به حقیقت آزاری نمود^۹ چنانکه طبع بشریت است و خصوصاً از آن ملوک که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق

→ به سلطنت می‌خواستند (نه امیرمحمد را).

۱. غضاظت: کم گردیدن مرتبه کسی و برافتادن از پایه خود (لغت‌نامه).
۲. اذئاب جمع ذئب یعنی دُم، و در اینجا به معنی سفله و دون است گویا مقصود از این تعریض دیالمة بغداد است. در این سال که مسعود ذکر می‌کند امیر دیلمی بغداد جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء‌الدوله بوده است. (از حواشی غنی - فیاض)
۳. دریابیم: چاره و جبران کنیم یعنی خلیفه از ما خواسته بود که برویم و دشمنان او را سرکوب کنیم (منظور مسعود از این جملات آنست که بگوید چه پیش آمد که امیرمحمد به سلطنت نشست و اگر این مشغله‌ها برای من نبود پس از فوت محمود من به جای او نشسته بودم).
۴. یعنی فرمان خلیفه را (حاشیه).
۵. در حال: فوری، به سرعت.
۶. گوزگانان: اسم شهری از تخارستان.
۷. تسکین وقت: آرام کردن روزگار (چون با درگذشت سلطان احتمال آشفته‌گی و آشوب می‌رفت برای استقرار وضع مملکت، امیران و اطرافیان، به سرعت امیرمحمد را به تخت نشاندند).
۸. یعنی پدر ما (سلطان محمود) هم در اواخر عمر مزاجش عوض شده بود.
۹. ما را به ناحق آزار داد.

جایگاه ایشان باشد^۱، ما را به ری ماند که دانست که آن دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه به ضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است به برادر یله کنیم^۲ که نه بیگانه را بود تا خلیفت ما باشد^۳ و به اعزاز بزرگتر داریم. رسول فرستادیم نزدیک برادر به تعزیت و تهنیت نشستن بر تخت ملک^۴، و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذاتالبین^۵ بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزار هزار مردم، و مصریح^۶ بگفتیم که مرما را چندان ولایت در پیش است، آنرا به فرمان امیرالمؤمنین میباید گرفت و ضبط کرد، که آن را حد و اندازه نیست. هم پستی و یکدلی و موافقت میباید میان هر دو برادر، و همه اسباب مخالفت را برانداخته بایند، تا جهان آنچه به کار آید و نام دارد ما را گردد. اما شرط آن است که از زرآدخانه پنج هزار اشتر بار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی^۷ دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام و پانصد پیل خیاره^۸ سبک جنگی به زودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست بر منابر نام ما برند

۱. معنای جمله: برای سلاطین، دیدن کسی که لایق جانشینی آنها باشد دشوار است.

۲. یعنی پدر مرا به ری گذاشت که قسمت غربی مملکت را من حفظ کنم و قسمت شرقی (غزنین و هندوستان) را به امیرمحمد واگذارم.

۳. که حکومت قسمت شرقی به دست بیگانه‌یی سپرده نشود که جانشین و قائم مقام من، فردی بیگانه باشد. (منظور مسعود این است که پدرم مرا سلطان همه متصرفات خود کرد و اگر نیمه شرقی مملکت را به امیرمحمد سپرد در واقع امیرمحمد نماینده و خلیفه من در مشرق مملکت بود).

۴. یعنی در آن وقت که امیرمحمد به سلطنت نشست پس از مرگ پدر ما برای او تسلیت و تبریک فرستادیم (تسلیت مرگ پدر و تبریک سلطنت او).

۵. صلاح ذاتالبین: مصلحت دو جانب، آشتی بودن با هم، کلمه صلاح به صورت فعل متعدی، «اصلاح» نیز به کار می‌رود و «اصلاح ذاتالبین» به معنای آشتی دادن بین دو طرف است.

۶. مصریح: به صراحت.

۷. ترکی: به ضم اول و سکون دوم اسب و اسب ترکی، نوعی اسب، ستور تاتاری. منوچهری گوید:

عماری از سر ترکی توگفتی که طاووسی ست بر پشت حواصل

(حواشی بیهقی، استاد خطیب رهبر نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۸. خیاره: برگزیده.

به شهرها و خطبه به نام ما کنند آنگاه نام وی، و بر سکهٔ درم و دینار و طراز جامه^۱ نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضا و صاحب بریدانی که اخبار آنها می‌کفند^۲ اختیار کرده حضرت ما باشند، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم، و ما به جانب عراق و به غز و روم^۳ مشغول گردیم و وی به غزنین و هندوستان، تا سنت پیغمبر ما^۴ - صلوات الله علیه - به جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب^۵ را باقی ماند. و مصرح گفته آمده است که اگر آنچه مثال دادیم به زودی آنرا امضا^۶ نباشد و به تعلل و مدافعتی مشغول شده آید ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند^۷ و روی به کار ملک نهاد که اصل آن است و این دیگر فرع، و هرگاه اصل به دست آید کار فرع آسان باشد. و اگر - فالعیاذ بالله - میان ما مکاشفتی^۸ به پای شود ناچار خونها ریزند و وزرو و بال به حاصل شود و بدو باز گردد، که ما چون ولی عهد پدریم و این مجاملت^۹ واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم.

چون رسول به غزنین رسید باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود و دست

۱. طراز جامه: تراز، تریز، حاشیه لباس. حاشیه‌های اطراف لباس نشان دهنده شغل و مقام اهل دولت بوده است (نظیر درجات نظامی که بر لباس نظامیان نصب می‌شود). لباسهایی که شاهان می‌بخشیده‌اند و «خلعت» و «تشریف» خوانده شده همین خصوصیت را داشته که هر کس می‌پوشیده با علائمی آشکار بوده است که به صورت جایزه گرفته است بعداً همان علائم به صورت «مدال» خلاصه شده که به لباس نصب می‌کنند.

۲. آنها کردن: خبر دادن، گزارش دادن.

۳. در نسخهٔ ادیب به جای «به غزو روم»، «به غزوهٔ روم» مذکور است.

۴. در متون کهن استعمال ضمیر منفصل به جای متصل معمول بوده است.

۵. اعقاب: پس آیندگان در مقابل اسلاف: پیشینیان.

۶. امضاء: اجراء.

۷. مهمل ماندن: بیکاره و بی‌فایده گشتن.

۸. مکاشفت: دشمنی، منازعت. در جای دیگر در تاریخ بیهقی آمده است «...و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود» (نقل از فرهنگ معین).

۹. مجاملت: خوش رفتاری (معین).

به خزانه‌ها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به نشاط مشغول شده، راه رشد را بندید^۱، و نیز کسانی که دست بر رگ وی نهاده بودند^۲ و دست یافته نخواستند که کار مُلک به دست مستحق افتد که ایشان را بر حد و جوب بدارد^۳، و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را باز گردانید، و رسولی با وی نامزد کردند با مثنی عشوہ^۴ و پیغام که «ولی عهد پدر وی است و ری از آن به ما داد تا چون او را قضای مرگ فراز رسد هر کسی بر آنچه داریم اقتضار کنیم^۵، و اگر وی را امروز بر این نهاد یله کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید. و به هیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید^۶».

ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود^۷ و بر راه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصد همدان و حلوان^۸ و بغداد داشتیم. و حاجب غازی در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده. و ما امیرالمؤمنین را از عزیمت خویش آگاه کردیم و عهد خراسان و جمله مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته

۱. بندید: در نسخه ادیب «بته دید». استعمال باء تأکید بر سر فعل منفی در نشر قدیم مرسوم بوده است.

۲. این تعبیر درین کتاب مکرر می‌آید و به معنی تسلط یافتن و به اختیار خود درآوردن است، نظیر کنایه‌یی که امروز مستعمل است: رگ خواب کسی را پیدا کردن (حاشیه غنی - فیاض).

۳. در نسخه ادیب «حدود و جوب» مذکور است و معنای عبارت آن است که اطرافیان امیرمحمد نمی‌خواستند من به سلطنت برسم چون من از آنها انجام وظیفه می‌خواستم و طبق قانون و مقررات رفتار می‌کنم.

۴. عشوہ: فریب.

۵. اقتضار کنیم: اکتفا کنیم.

۶. یعنی آنها می‌گفتند اگر آنچه امروز مسعود می‌گوید و می‌خواهد او را رها کنیم تا به خواسته‌های خود برسد فردا قاصد می‌فرستد که حکم و پیمان من این است که برادرم قصد حکومت خراسان هم نباید داشته باشد و او جانشین ما نیست و قاضی و قاصد نفرستد.

۷. یعنی برادرم و اطرافیانش انصاف ندارند.

۸. حلوان شهری بوده نزدیک قصر شیرین... (حاشیه ادیب).

شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موافق گردیم به گرفتن — هر چند بر حق بودیم — به فرمان وی تا موافق شریعت باشد.

و پس از رسیدن ما به نساپور، رسول خلیفه در رسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند. و از اتفاق نادر سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی، و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی بن] ایل ارسلان زعیم الحُجَّاب و بکتغدی^۱ حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادر ما آن شغل می‌نیاید، و چندان است که رایت ما پیدا آید همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند. و از نساپور حرکت کردیم. پس از عید دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قریب و اعیان لشکر که به تکیناباد بودند با برادر ما، که چون خبر حرکت ما از نساپور بدیشان رسید برادر ما را به قلعت کوهتیز موقوف کردند. و برادر علی، منکیتراک، و فقیه بوبکر حصیری که در رسیدند به هرات احوال را به تمامی شرح کردند. و استطلاع رای^۲ کرده بودند تا بر مثالها که از آن ما یابند کار کنند.

ما جواب فرمودیم، و علی را و همه اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم، و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند، و علی و جمله لشکر به درگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هرات رسیدند و هر دو لشکر درهم آمیخت و دل‌های لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت. و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را به جمله مملکت، به ری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا مقرر گردد و به دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به حضرت

۱. بکتغدی: به ضم تاء، مرکب است از کلمه «بک» به معنی بزرگ و «تغدی» به معنی زاده، در ترکی (حاشیه غنی - فیاض).

۲. استطلاع رای: نظرخواهی.

خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد به ذکر این احوال، و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی. و سوی پسر کاکو^۱ و دیگران که به ری و جبال‌اند تا عقبه حلوان نامه‌ها فرمودیم به قرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرح^۲ بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نینند و عشوہ نخرند^۳ که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت. حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح که در غیبت^۴ ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته، اینجا به هرات به خدمت آمد و وی را باز گردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمامتر، چنانکه حال و محلّ و راستی او اقتضا کند. و ما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامه توقیعی رفته است تا خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را که به قلعت چنگی^۵ باز داشته بود به بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رای و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید. و از غزنین نامه کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف و سلاح به خازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت. و چون این کارها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است به جمله معلوم وی گردد و بهره خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه به دور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است - شکر ایزد را عزّ ذکره - نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری را که از جمله

۱. ابوجعفر پسر کاکویه و کاکویه اسمش دشمن زیار و این مرد را کاکویه از آن گفتندی که او خالوی مادر مجدالدوله پسر فخرالدوله دیلمی بود و بدین واسطه پسرش ابوجعفر علاءالدوله را پسر کاکویه خوانند (حواشی ادیب پیشاوری).

۲. مصرح: صراحة.

۳. خیال در سر نپرورانند و فریفته نشوند.

۴. در نسخه ادیب این چنین است: «آن ناصح که دروغ است چون او ناصحی وی قوم...» (ص ۷۶).

۵. چنگی: نام پاسبان خواجه احمد حسن میمندی.

معمدان من است و قاضی بوطاهر تبانی^۱ را که از اعیان قضاة است به رسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیار کریم - حرسهاالله^۲ آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که به زودی باز رسد تا به تازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها بر قضیت مراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمیریم - بمشیتةالله عزّ و جلّ واذنه^۳ -

و این نسخه به دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدرخان که او زنده بود هنوز و پس از این به دو سال گذشته شد. و هم برین مقدار نامه رفت بر دست فقیهی چون نیم رسولی به خلیفه - رضی الله عنه - و پس از آنکه نامه‌ها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعدة این سال بر جانب بلخ بر راه بادغیس^۴ و گنج روستا^۵ با جمله لشکرها و حشمتی سخت تمام، و خوارزمشاه آلتونتاش باوی بود، اندیشمند تا در باب وی چه رود. و چند بار بوالحسن عقیلی حدیث او فرا افکند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را به خوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد. بوالحسن آلتونتاش را آگاه کرد، و بونصر مشکان نیز بادبیر آلتونتاش گفت بدین چه شنود، و او سکون گرفت. و از خواجه بونصر شنودم گفت هر چند حال آلتونتاش^۶ برین جمله بود [و] امیر از وی نیک خشنود گشت به چندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت به زودی به هرات آمد، و فراوان مال و هدیه آورد، و لیکن امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت^۷. و امیر در خلوتی که کرده بود در راه چیزی بیرون

۱. تبان؛ به ضمّ تاء و تخفیف باء شهری، است در ماوراءالنهر نزدیک نخشب (حاشیة ادیب) اما در (حاشیة

غنی - فیاض) از قول سمعانی به فتح تاء و تشدید باء به معنی گاه فروش مذکور است.

۲. خداوند آن را نگاهبانی و حراست کند.

۳. به خواست خداوند بزرگ و جلیل و فرمائش.

۴. بادغیس؛ اصلش بادخیزست به تصرّف اعراب و اقتضای لهجة تازیان بادغیس شده (حاشیة ادیب پیشاوری).

۵. گنج روستا؛ رک حاشیه شماره ۵ ص ۸۶ ناحیه‌یی میان بادغیس و مروالرود.

۶. درباره آلتونتاش رجوع شود به مقاله شخصیت آلتونتاش از نظر بیهقی نوشته شیادروان استاد دگتر نورانی وصال (یادنامه بیهقی ص ۷۲۷).

۷. یعنی اطرافیان، سلطان مسعود را تحریک کرده بودند که آلتونتاش را زندانی کند.

داد^۱ ازین باب، و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع، و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد، از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر وی دل گران باید کرد. و خوارزم نغر ترکان است و روی پستست^۲. امیر گفت همه همچنین است که شما می‌گویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن محال^۳ گفت فرمودیم، و نیز پس ازین کس را زهره نباشد که سخن وی گوید جز نیکویی. و فرمود که خلعت وی راست باید کرد تا برود. و بوالحسن عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من می‌خواستم که او را به بلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم باز گردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند، و در آن دیار باشد که خللی افتد. و دیگر آنکه از «پاریاب^۴» سوی «اندخوذ^۵» رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود، برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از لشکر بکشیدی^۶ و به غزنین رفتی و بر سر تربت سلطان ماضی بنشستی، اما چون فرمان خداوند بر بن جمله است فرمان بردارم. دیگر روز امیر به پاریاب رسید. بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند^۷ - خلعتی

۱. بیرون دادن: در اینجا به معنی «بروز دادن» است.

۲. جمله «روی پستست» در بعضی نسخه‌های بیهقی نیست استاد فیاض احتمالاتی داده‌اند (حاشیه ص ۸۵ طبع غنی - فیاض) به هر حال جمله‌ی است که قرینه ندارد و مفهوم نیست.

۳. محال: در اینجا به معنی بیهوده است در بیت زیر نیز محال به دو معنا به کار رفته است که مورد اول معنای بیهوده دارد:

بود محال تو را داشتن امید محال به عالمی که نماند هگزرز بر یک حال

۴. پاریاب از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است از آنجا تا بلخ شش منزل (ادیب پیشاوری).

۵. اندخوذ: شهری است مابین بلخ و مرو (همان).

۶. در طبع ادیب: دست بکشیدی.

۷. خلعتی را که آماده کرده بودند... زیادتها فرمود.

سخت فاخر و نیکو - و بر آنچه به روزگار سلطان محمود او را رسم بود زیادتها فرمود و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را دربر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامت بسیار بازگشت. و همه اعیان و بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزار شدند. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بومنصور، دبیر خویش را نزدیک من فرستاد - که بونصرم - پوشیده، و این مرد از معتمدان خاص او بود - و پیغام داد که «من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوند ما رفته باشیم. و استطلاع رأی دیگر تا بروم نخواهم کرد، که قاعده کز می‌بینم. و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است اما چنانکه به روی کار دیدم این گروهی مردم که گرد او درآمده‌اند، هر یکی چون وزیری ایستاده، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند؛ این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد. و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشه کار من داری همچنانکه تا این غایت داشتی، با اینکه تو هم ممکن نخواهی بود در شغل خویش^۱، که آن نظام که بود بگست و کارها همه دیگر شد. اما نگویم^۲ تا چه رود». گفتم: چنین کنم. و مشغول دل تراز آن گشتم که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت و فرموده بود که کوس نباید زد تا بجا نیارند که او برفت^۳. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی بفرستادند و گفتند «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است و چند کرامت است که نیافته است و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است» و اندیشه‌مند بودند که باز گردد یا نه؟ و چون عبدوس بدو رسید، وی جواب داد که «بنده را فرمان بود به رفتن، و به فرمان عالی برفت، و زشتی دارد باز گشتن. و

۱. یعنی: تو هم در شغل خود باقی نخواهی ماند، تو را هم سلطان از کار برگنار خواهد کرد.

۲. در طبع ادیب «نگریم» آمده که درست‌تر است: ببینیم تا چه شود؟

۳. چون در موقع حرکت کوس می‌نواختند، دستور داد نوازند تا از حرکت او کسی آگاه نشود.

مثالی که مانده است^۱ به نامه راست می توان کرد. و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبدالصمد کدخدایش که کجات و جقراق و خفچاق می جنبند^۲، از غیبت من ناگاه خللی افتد. و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نوبت^۳ نیکو دارد و عذر باید نماید. و آلتوتاش هم در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ با خویشان برد یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت وانگاه باز گردانید.

و چون عبدوس به لشکرگاه باز رسید و حالها باز راند، مقرر گشت که مرد سخت ترسیده بود^۴. و آن روز بسیار سخن محال بگفته بودند^۵ و بوالحسن عقیلی را که در میان پیغام آلتوتاش بود^۶ خیانتها نهاده و به جانب آلتوتاش منسوب کرده و گفته که این پدربیان نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی به حاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند^۷ و امیر بانگ بر ایشان زد و خوار و سرد کرد. پس مرا بخواند و خالی کرد و گفت چنان می نماید که آلتوتاش، مستوحش^۸ رفته است. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، به چه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با بندگان^۹ شکر بسیار کرد». گفت چنین بود، اما می شنویم که بدگمانی افتاده است. گفتم سبب چیست؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند. و هر چه رفته بود با من بگفت. گفتم بنده این به هرات باز گفته است، و بر لفظ

۱. یعنی اگر دستوری و فرمانی باقی مانده است.

۲. می جنبند: سر به شورش برمی دارند.

۳. نوبت نیکو داشتن به معنی حفظ الغیب کردن (حاشیه غنی - فیاض) دفاع کردن از کسی در غیاب او و نیابت کردن از اوست.

۴. یعنی مسلم شد که آلتوتاش بسیار بیمناک شده بود.

۵. یعنی در غیاب او حرفهای بیهوده و تهمت‌ها گفته بودند.

۶. در میان پیغام بود: یعنی واسطه پیغام رساندن به او بود.

۷. به یکدیگر تلقین سخن می کنند یا به اصطلاح حرف در دهن هم می نهند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۸. مستوحش: وحشت زده و ناراحت.

۹. در نسخه ادیب: و ما بندگان را شکر....

عالی رفته است که ایشان را این تمکین نباشد. اکنون چنانکه بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین، سخت تمام است. و آلتوتناش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که می‌راندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده راست نمی‌بیند، خداوند، بزرگ نفیس^۱ است و نیست همتا^۲ و حلیم و کریم است، ولیکن بس شنونده است^۳ و هر کسی زهره^۴ آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید، و او را بدو نخواهند گذاشت. و از من که آلتوتناشم جز بندگی و طاعت راست نیاید. و اینک به فرمان عالی می‌روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان، ندانم تا این حالها چون خواهد شد». این مقدار با بنده گفت و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بر آن داشته بودند به تمامی باز گفت گفتم: من که بونصرم ضمانم^۴ که از آلتوتناش جز راستی و طاعت نیاید. گفت هر چند چنین است، دل او در باید رفت و نامه نبشت تا توقع کنیم و به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم^۵، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی. و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند. گفتم آنچه صلاح است خداوند با بنده باز گوید تا بنده را مقرر گردد و داند که

۱. در (حاشیه غنی - فیاض) آمده که در نسخه‌های دیگر «بزرگ و نفیس» است و هر دو روایت غرابت دارد و شاید «بزرگ نفیس» بوده است.
۲. ممکن است «نیست همتا» صفتی باشد به معنی «بی‌همتا» اگر چه ترکیب خالی از غرابت نیست. مؤید این احتمال آنکه در چند صفحه بعد در طی جواب خوارزمشاه به نامه مسعود همین کلمه می‌آید: «میان من و آن مهتر نیست همتا، ناخوش است» (حاشیه غنی - فیاض).
۳. منظور از «بس شنونده بودن»، حرف همه کس را شنیدن و باور داشتن است. «بس» به معنای بسیار.
۴. استعمال مصدر به جای صفت یا اسم فاعل برای تأکید در صفت است مانند: حاکم عدل، یعنی حاکم بسیار عادل.
۵. نوشتن توقیع و دستخط از طرف سلطان در زیر نامه‌هایی که به خط دبیر و کاتب بود و به دو منظور بوده است: یکی احترام بیشتر به مخاطب نامه و دیگر آنکه مخاطب مطمئن باشد که نامه جعلی نیست چون جعل خط همیشه مشککتر از جعل مهر و امضا بوده است.

چه می‌باید نبشت. گفت از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش^۱ خواهیم گرفت آنچه صواب است و به فراغ دل وی باز گردد ببايد نبشت چنانکه هیچ بدگمانی نماند او را. پس به سر کار شدم، گفتم من بدانستم که نامه چون نبشته باید، فرمان عالی کدام کس را بیند که برد؟ گفت وکیل درش را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم چنین کنم. و بیامدم، و نامه نبشته آمد برین نسخه که تعلیق^۲ کرده آمده است.

۱. در نسخه ادیب: این کارها که داریم در پیش و پیش خواهیم گرفت.

۲. تعلیق کرده آمده است: یادداشت شده است.

فرمانی که به خوارزمشاه نبشته شده از جانب
سلطان مسعود رضی الله عنه^۱

بسم الله الرحمن الرحيم. بعد الصدر والدعاء^۲، ما با^۳ دل خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضی بود، که از روزگار کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر^۴ بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست تا آن کار بزرگ با نام ما راست شده، و پس اگر^۵ چون از آن حاسدان و دشمنان دل او را بر ما تباه کردند و درشت، تا ما را به مولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت ولایت عهد را به دیگر کس ارزانی دارد؛ چنان رفق نمود و لطایف حیل به کار آورد تا کار ما از قاعده برنگشت، و فرصت نگاه می داشت و حیلت می ساخت و یاران گرفت^۶ تا رضای آن خداوند را در باب ما دریافت و

۱. عنوان نامه در طبع (غنی - فیاض) نیست از طبع ادیب پیشاوری نقل شده است.
۲. بعد از ذکر عنوان بالای نامه و دعا (چون عنوانها معمولاً در قدیم مفصل بوده است در نقل نامه حذف کرده است).
۳. در متون کهن حرف (ب) به صورت (با) به کار می رفته است.
۴. «اگر» به معنی «چه» (حاشیه غنی - فیاض).
۵. در نسخه ادیب: پس از آن چون...
۶. یاران گرفت: از دیگران هم خواست یاری کنند.

به جای باز آورد، و ما را از مولتان^۱ باز خواند و به هرات باز فرستاد. و چون قصد ری کرد ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج به گرگان^۲ آمد و در باب ما برادران، به قسمت ولایت سخن رفت چندان نوبت داشت^۳، و در نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست انقیاد باید نمود به هر چه خداوند بیند و فرماید» و ما آن نصیحت پدران قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است. و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را به غزنین آوردند، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید^۴ بران جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد، و ما که از وی به همه روزگاریها این یکدلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن

۱. مولتان: از ایالات سند است و میانه کابل و پشاور و کشمیر واقع شده است و بیت الصنم یا بتکده مولتان مشهور آفاق بوده است... بتخانه آن را در سالهای بعد محمود ویران ساخت (سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۸۸).

۲. در طبع ادیب و دیگر نسخه‌ها «به کرمان» نوشته شده است مرحوم ملک الشعراء بهار می‌نویسد: «در اصل و همه نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهراً بی‌مورد است چه محمود در سفر ری از غزنین به خراسان آمد و از نیشابور به گرگان شد و از آنجا از راه مازندران به سوی مقصد رهسپار گردید و هرگز به کرمان نرفت و کرمان سر راه خراسان و ری نبوده است. ظاهراً گرگانج و گرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت گرگان است پهلوی هم واقع شده و کاتب آن دو را یکی فرض کرده و از این رو ثانوی را تحریف نموده (کرمان) آورده است و مصححان هم از اصلاح این خطا غفلت کرده‌اند مؤید تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحه ۱۴۸ در وقتی که محمود از خراسان به گرگان شد و بنا بوده است که به همراهی مسعود به شهر ری شوند گوید: بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد الی آخر» (سبک‌شناسی بهار جلد ۲ ص ۸۸) در طبع (غنی - فیاض) متن اصلاح شده است.

۳. نوبت داشتن به معنی دفاع کردن در غیاب کسی به نیابت از اوست.

۴. خویشتن را... یعنی با ما موافق بود و از آنها (امیر محمد) کناره‌گیری کرد.

ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام نهادن^۱ مرایشان را تا کدام جایگاه باشد، و درین روزگار که به هرات آمدیم وی را بخواندیم تا ما را به بیند^۲ و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی به خدمت نهاده. و میخواستیم که او را با خویشتن به بلخ بریم یکی آنکه در مهمات ملک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطل مانده است چون: مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن و علی تکین را که همسایه است و درین فترات^۳ که افتاد بادی در سر کرده است، بدان حد و اندازه که بود باز آوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محل و مرتبت بداشتن و به امیدی که داشته‌اند رسانیدن. مراد می‌بود که این همه به مشاهدت و استصواب^۴ وی باشد. و دیگر اختیار آن بود تا وی را بسزاتر باز گردانیده شود، اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ است و وی از آن جای رفته است و ما هنوز به غزنین نرسیده، و باشد که^۵ دشمنان تا ویلی دیگرگونه کنند، و نباید^۶ که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را چنانکه عبدوس گفت نامه‌ها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند، و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت به تعجیل تر برفت، و عبدوس به فرمان ما بر اثر وی پیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما به وی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است باز گفتنی با وی، و جواب یافت که چون برفت مگر^۷ زشت باشد

۱. نام نهادن: لقب و سمت دادن (حاشیه غنی - فیاض).

۲. به بیند: ظاهراً بهتر بیند منظور است یعنی بهتر بشناسد، یا بهتر از آنکه تصور می‌کرد بشناسد و نسبت به خود خیرخواه داند.

۳. کلمه «فترات» به معنای سستی است اما در اینگونه موارد به معنی «دوران فترت» است یعنی فاصله بین سلطنت محمود و مسعود. مثلاً ایام تابستان که مدارس تعطیل است نوعی دوران فترت است یا در گذشته فاصله بین پایان یک دوره مجلس مقننه و افتتاح دوره بعد را دوره فترت می‌خواندند.

۴. استصواب: صوابدید.

۵. باشد که: شاید که، ممکن است که.

۶. نباید: مبادا.

۷. مگر معانی متعدد دارد در اینجا معنی «این چنین است که» می‌دهد.

بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد به نامہ راست باید کرد. و چون عبدوس به درگاہ آمد و این بگفت، مارای حاجب را درین باب جزیل^۱ یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی کہ دارد بر ما و بر دولت ہم این واجب کرد، کہ چون دانست کہ در آن ثغر خللی خواهد افتاد، چنانکہ معتمدان وی نبشته بودند، بثافت تا بہ زودی بر سر کار رسد، کہ این مهمات کہ می بایست کہ با وی بہ مشافہہ اندر آن رای زدہ آید بہ نامہ راست شود. اما یک چیز بر دل ما ضجرت^۲ کرده است و می اندیشیم کہ نباید کہ حاسدان دولت را — کہ کار این است کہ جہد خویش می کنند تا کہ برود و گریزد، و دل مشغولیا می افزایند، چون کژدم کہ کار او گزیدن است بر هر چہ پیش آید — سخنی پیش رفتہ باشد^۳ و ندانیم کہ آنچه بہ دل ما آمدہ است حقیقت است یا نہ، اما واجب دانیم کہ در هر چیزی کہ از آن راحتی و فراغتی بہ دل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رای چنان واجب کرد کہ این نامہ فرمودہ آمد و بہ توفیع ما مؤکد گشت، و فصلی بہ خط ما در آخر آن است [کہ] عبدوس را فرمودہ آمد، و بوسعد مسعدی را، کہ معتمد و وکیل در است از جہت وی، مثال دادہ شد تا آنرا بہ زودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بران واقف شدہ آید. و چند فریضہ است کہ چون بہ بلخ رسیدم در ضمان سلامت، آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجہ فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن — ادام اللہ تأییدہ — تا وزارت بدو دادہ آید و حدیث حاجب اسفتکین^۴ غازی کہ ما را بہ نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محل سپاہ سالاری یافت. و نیز آن معانی کہ پیغام دادہ شدہ باید کہ بشنود و جوابهای مشبع^۵ دہد تا بر آن واقف شدہ آید. و بدانند کہ ما هر چہ از چنین مهمات پیش گیریم، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت

۱. جزیل: استوار.

۲. ضجرت: دلنگی.

۳. یعنی حرفشان را پیشرفت دادہ باشند، بہ مقصود خود رسیدہ باشند (حاشیہ غنی — فیاض).

۴. احتمال می دہیم این کلمہ آسفتکین (آسغ تکین) باشد و این شخص همان باشد کہ بہ عنوان حاجب کبیر

محمود در تاریخ عتبی در طی داستان فتح بہیم نگر نام بردہ شدہ است. (حاشیہ همان).

۵. مشبع: اسم مفعول از اشباع: سیر و پُر گشتہ، مفصل.

چنانکه پدر ما امیر ماضی - رضی الله عنه - گفتی، که رأی او مبارک است. باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را به ما می نماید و صواب و صلاح کارها می گوید. بی حشمت تر، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید.

خط امیر مسعود - رضی الله عنه - «حاجب فاضل خوارزم شاه - ادام الله عزه - برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما به جانب وی است، والله المعین لقضاء حقوقه^۱». چون عبدوس و بوسعد مسعدی باز آمدند ما به بلخ رسیده بودیم، جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن به تعجیل سخت نیکو باز نموده. و امیر خالی کرد با من و عبدوس، گفت نیک جهد کردیم تا آلتونتاش را در توانستیم یافت به امری^۲ که وی را نیک ترسانیده بودند و به تعجیل می رفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نضرتها زایل گشت و قرار گرفت^۳ و مرد به شادمانگی برفت. و جواب نامه ها برین جمله داد که «حدیث خانان ترکستان، از فرایض است با ایشان مکاتبت کردن به وقت آمدن به بلخ در ضمان سلامت و سعادت، وانگاه بر اثر^۴ رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن، که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد تا قدرخان خانی یافت به قوت مساعدت او، و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را تربیت باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت باشند، اما مجاملت در میانه بماند و اغوائی نکنند^۵. و علی تکین^۶

۱. و خداوند یاور ماست در ادای حق او.

۲. در توانستیم یافت به امری (یا اموری).... یعنی او (آلتونتاش) را در کارهایی که او را ترسانیده بودند دریافتیم [و یاری دادیم].

۳. یعنی وضع قرار و آرام پیدا کرد.

۴. بر اثر: به دنبال، در پی.

۵. ظاهراً معنای عبارت آن است که: سلطان محمود چقدر زحمت کشید و مال بسیار خرج کرد تا قدرخان به خانی و ریاست رسید.... امروز باید کاری کرد که دوستی زیاد شود نه اینکه آنها دوست واقعی ما باشند اما کار به مجاملت بگذرد و آنان را بر ضد دشمن تحریک نکنند.

۶. در حاشیه ادیب پشاور می مذکور است: این علی تکین برادر ایلک خان است که دولت آل سامان در ترکستان بدو منقرض شد.

دشمن است بحقیقت و مار دُم کننده که برادرش را طغاخان از بلاساغون^۱ به حشمت امیر ماضی برانداخته است و هرگز دوست دشمن نشود^۲، با وی نیز عهدی و مقاربتی باید هر چند بران اعتمادی نباشد ناچار کردنی است، و چون آمده نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان^۳ و ختلان^۴ به مردم آگنده باید کرد که هر کجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند^۵ و فرو کوبد. و اما حدیث خواجه احمد، بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی است (؟) آنچه رای عالی را خوشتر و موافق تر آید می باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا^۶ ناخوش است. و حدیث اسفکین حاجب، امیر ماضی چون ارسلان جاذب گذشته شد بجای ارسلان مردی به پای کردن [خواست] او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را می دید و می دانست^۸، اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی. خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. به گفتار مردمان مشغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه یی که فرموده است به بنده دستوری داده است و عثال داده تا بنده به مکاتبت صلاحی باز نماید یک نکته بگفت با این معتمد — و خداوند را خود مقرر است، به گفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید — که امیر ماضی مدت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت، اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زهره و تمکین آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند، که قاعده همه کارها بگردد. و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.

۱. در حاشیه طبع ادیب: بلاساغون شهر بزرگی است در ثغور اتراک نزدیک کاشغر، شمالی سیحون.

۲. ظاهراً هرگز دشمن دوست نشود (حاشیه غنی — فیاض).

۳. قبادیان از نواحی بلخ است (حاشیه ادیب).

۴. ختلان: چند شهر است مستی به این اسم نزدیک سمرقند (همان).

۵. یعنی این شهرها را از مردم باید پُر کرد که هر جا خالی باشد دشمن فرصت می جوید و آن را غارت می کند.

۶. نظیر این ترکیب «نیست همتا» را در صفحات پیش دیدیم، در نسخه ادیب «بی همتا» مذکور است.

۷. کلمه «خواست» در طبع ادیب هست و در طبع غنی — فیاض نیست.

۸. می دانست: می شناخت.

امیر را این جوابها سخت خوش آمد، و ما باز گشتیم. دیگر روز سعدی نزدیک من^۱ آمد و پیغام خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کار خویش بکرده بودند و خداوند سلطان آن فرمود در باب من بنده یگانه مخلص بی خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو این دریافته باشی، من^۲ لختی ساکن تر گشتم و رفتم اما یقین بدانند خویشان را که اگر به درگاه عالی پس ازین هزار مهم افتد و طمع آن باشد که من به تن خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم. و لکن هر چند لشکر باید بفرستم، و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم آن خدمت به سر برم و جان و تن و سوزیان^۳ و مردم دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است تا این حال را نیک دانسته آید. من که بونصرم امانت نگاه داشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند، و نمآند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختن خوارزم شاه آلتونتاش سخت واهی و سست، و نرفت^۴، و بدگمانی مرد زیادت شد، و پس ازین آورده آید به جایگاه^۵.

و هم درین راه به مروالرود خواجه حسن کدخدای — ادام الله سلامته — کدخدای امیر محمد، به درگاه رسید، و از گوزگانان می آمد، و خزانه به قلعت شادیاخ نهاده بود به حکم فرمان امیر مسعود و به معتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقریبی و خدمتی نیکو کرده. چون پیش آمد با نشاری تمام و هدیه به افراط و رسم خدمت به جای آورد و^۶ امیر وی را بنواخت و نیکویی گفت و به راستی و امانت بستود و همه ارکان و اعیان دولت او را پسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانه بزرگ، که چون دانست که

۱. یعنی من که بونصرم (حاشیه غنی — فیاض).

۲. یعنی خوارزمشاه.

۳. سوزیان: مخفف سود و زیان.

۴. یعنی آن تدبیر پیش نرفت (همان).

۵. در جای خود.

۶. این جمله با جمله پیش از آن باید جواب «چون» باشد و قاعده بی واو (همان).

کار خداوندش بیود^۱ دل در آن مال نبست و خویشان را به دست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت، که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده و کتب خواننده و عواقب را بدانسته، تا لاجرم جاهش برجای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی می نشست به نیم ترک^۲ دیوان و در معاملات سخن می گفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر به چشمی نیکو می نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به دیوان عرض می نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی می گفت. و از خواجهگان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتح رازی و دیگران نزدیک بوسهل حمدوی می نشستند. و شغل وزارت^۳ بوالخیر بلخی می راند که به روزگار امیر ماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی و دبیرانی که از ری آمده بودند به دیوان رسالت با بونصر مشکان می نشستند. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات^۴ او می برید و مرافعات را او می نهاد و مصادرات او می کرد، و مردمان از وی بشکوهیدند^۵ و پیغامها بر زبان وی می بود، و بیشتر از مهمات ملک^۶. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود، به میانه همه کارها در آمده. و حاجب بزرگ علی را مؤذن، معتمد عبدوس، به قلعت کرک برد که در جبال هرات است و به کوتوال آنجا سپرد که نشاندۀ عبدوس بود. و سخن علی، پس از آن، همه امیر با عبدوس گفتی، و نامه ها که از کوتوال کرک آمدی همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استاد فرستادی و جواب آن من نبشتمی که

۱. یعنی دانست که حادثه خداوندش واقع شد (همان).

۲. نیم ترک: نوعی خیمه کوچک.

۳. در نسخه ادیب: و شغل امور وزارت و حساب.

۴. صارفات: مرحوم دکتر فیاض حدس زده اند که «صارفات» شاید مصحف «مواضعات» باشد یعنی کار حل و فصل قراردادها با او بود، ولی به نظر می رسد طبق نسخه بدل که «مصارفات» به جای صارفات آمده صحیح باشد. در لغت نامه دهخدا «مصارفه» مصدر باب مفاعله را در سیاق فارسی به معنی عوارض یا پول یا مال سرشکن شده ضبط کرده اند. (حواشی دکتر خطیب رهبر)

۵. شکوهیدن: ترسیدن.

۶. یعنی و پیغامها غالباً مربوط به امور مملکت بود (حاشیه غنی - فیاض).

بوالفضل بر مثال استادام. و بیارم پس ازین که در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منکیتراک را نیز بردند و به بوعلی کوتوال سپردند و به قلعت غزنین باز داشتند. و دیگر برادران و قومش را بجمله فرو گرفتند و هر چه داشتند همه پاک بستند. و پسر علی را، سرهنگ محسن، به مولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما بخرد و خویشان دار، تا لاجرم نظر یافت^۱ و گشاده شد از بند و محنت و به غزنین آمد و امروز عزیزاً و مکرماً بر جای است به غزنین و همان خویشان داری را با قناعت پیش گرفته و به خدمت مشغول و در طلب زیادتى نه، بقاش باد با سلامت.

و سلطان مسعود - رضی الله عنه - به سعادت و دوستکامی^۲ می آمد تا به شبورقان^۳ و آنجا عید اضحی بکرد و به سوی بلخ آمد، و آنجا رسید روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه احدی و عشرین و اربعمائه^۴، و به کوشک در عبدالاعلی فرود آمد به سعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه، و اعیان بلخ که به خدمت آمده بودند با نثارها، با بسیار نیکوئی و نواخت باز گشتند. و هر کسی به شغل خویش مشغول گشت و نشاط شراب کرد.

و اخبار این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را به تکیناباد فرو گرفتند من گفتمی او بر تخت ملک نشست، اما نگفتم، که هنوز این ملک چون مستوفزی^۵ بود و روی به بلخ داشت و اکنون امروز که به بلخ رسید کارها همه برقرار باز آمد [و] راندن تاریخ^۶ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند، که این کتابی

۱. مورد نظر و عنایت واقع شد.

۲. دوستکامی: مورد آرزوی دوست بودن، به کام دوست بودن.

۳. شبورقان: به ضم شین و باء و سکون راء مهمله، شهری است نزدیک بلخ که از آنجا تا بلخ مسافت یک مرحله است (حواشی ادیب).

۴. چهار صد و بیست و یک.

۵. مستوفز: کسی که هنوز نیم خیز است بر پای نایستاده - (حاشیه غنی - فیاض).

۶. راندن تاریخ: نگاشتن تاریخ.